

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: دمیتری آگرانوفسکی\* (Dmitry Agranovsky)

برگردان: ا. م. شیرینی

۰۶ مارچ ۲۰۲۵

## حافظه ما نیز یک سلاح است



[ به پیشواز هشتادمین سالگرد پیروزی اتحاد شوروی بر نازیسم و فاشیسم می‌روم. ۶۵ روز مانده است. ]-شیرینی

۲۲ جون، درست ساعت ۴ بامداد، المان نازی بدون اعلان جنگ به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد. جنگ کبیر میهنی آغاز شد – تمامی هم‌نسلان من و بزرگترها بر این امر واقفند. از زمانی که به یاد دارم، ما همیشه بسیار خوب می‌دانستیم این روز چه روزی است. ما این را در مدرسه و حتی در مهدکودک، زمانی که «جنگ‌بازی» می‌کردیم، می‌دانستیم، زیرا، جنگ کبیر میهنی برای ما چیزی بیگانه و انتزاعی نبود – تقریباً هر خانواده قهرمانان و کشته شدگان خود را داشت و به جان سالم به در بردگان احترام می‌گذاشتیم. عظمت کشته‌شدگان برای ما به همان اندازه آشکار بود که خورشید از شرق طلوع می‌کند و سپس برای همه ما به عنوان یک امر اجتناب‌ناپذیر معلوم شد، که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی- کشور ما، تحت رهبری حزب کمونیست، فاشیست‌ها را مغلوب کرده است.

در این روز، ما، دانش آموزان مدرسه، همیشه به شعله جاویدان، تاج گل نثار می‌کردیم، سپس قهرمانان بسیار قوی و پرشمار به مدرسه ما می‌آمدند و خود مدرسه ما نیز موزه‌ای داشت که می‌شد شکوه نظامی و نشان پرچم سرخ ناخیموف و کوتوزوف از ناوگان دانوب را در آن دید. به خاطر دارم که چگونه همه دانش‌آموزان کلاس ما برای قهرمانانی که در مناطق مختلف میهن بزرگ و گاهی بسیار دور از ما زندگی می‌کردند، نامه‌ها می‌نوشتند.

در خانواده ما، به نظر من از این لحاظ که خاطره جنگ کبیر میهنی مقدس شمرده می‌شد، کاملاً معمولی بود. این دقیقاً همان بخشی از خانواده‌ام بود که منشاء نام خانوادگی ما است. به ویژه پدرجدم- الکساندر، که در طول سال‌های

محاصره لنینگراد، از روز اول تا روز آخر حضور داشت و جان سالم به در برد. پدر بزرگم باریس، پس از مرگ برادرش زوری (Zori) در نبردهای اطراف لنینگراد، برای رفتن به جبهه، سنش را دو سال بزرگتر نوشت. در آن سالها این رفتار در بین جوانان کاملاً معمولی و طبیعی بود. باریس الکساندروویچ تا پایان جنگ در سپاه تفنگداران بحری به عنوان بخشی از همان ناوگان دانوب که در بالا ذکر کردم، خدمت کرد. برادر مادربزرگم میخائیل با درجه ستوانی فرمانده تانک بود. او در سن ۱۹ سالگی در نزدیکی ستالینگراد کشته شد. ونیامین، برادر دیگر پدر بزرگم، با سلاح کاتیوشا می‌جنگید. این فهرست کاملی نیست، زیرا در آن سال‌هایی که در واقع یک کشور دارای ارزش‌های سنتی بودیم، مفهوم خانواده شامل حلقه بزرگی از اقوام می‌شد و ما همه فدائیان خود را بسیار خوب می‌شناختیم و دوست داشتیم. بار دیگر تأکید می‌کنم که خانواده ما از این نظر کاملاً معمولی بودند و فکر می‌کنم حداقل در کلاس ما، هر یک از هم‌کلاسی‌هایم می‌توانند به پیشکسوتان خود افتخار کنند.

یک نکته بسیار مهم، به نظر من، این است که همه کهنه سربازان، بدون استثناء، چه اقوام و چه کسانی که می‌شناختم، افراد بسیار مهربانی بودند. شاید دلیل مهربانی این بود که در یک جامعه عادی، افراد مسن معمولاً تمایل دارند با کودکان با مهربانی رفتار کنند. اما به احتمال زیاد، دلیل دیگری داشت – اکثریت قریب به اتفاق این افراد جان به در برده از وحشتناکترین جنگ تاریخ بشریت، بسیار مهربان بودند همانطور که کل کشور عظیم ما در کل مهربان بود. این را بدین سبب می‌گویم تا نشان دهم که ما کوچکترین مشکلی با حافظه تاریخی نداشتیم. هیچ کس روی ماشین‌ها ننوشت که «ما می‌توانیم این کار را دوباره انجام دهیم». اما برای همه و به ویژه برای دشمنان ما روشن بود که اگر لازم باشد قطعاً می‌توانیم آن را تکرار کنیم. این به قدری واضح بود که هرگز به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که قدرت کشورمان را محک بزنند. و پس از کودتاهای نافرجام در هنگری در سال ۱۹۵۶ و در جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، آن‌ها آزمایش قدرت متحدان ما را متوقف کردند. برای ساکنان کشور ما صلح یک ارزش مطلق بود و عبارت «امیدواریم جنگی درنگیرد!»، کاملاً جدی تلفظ می‌شد و معنای آن برای همه آشنا و قابل درک بود.

در رمان «گنجینه‌های والکری»، اثر سرگئی آلکسیف، نویسنده، یکی از زنان دارای استعداد روشن‌بینی در سال ۱۹۴۳ می‌گوید: «جنگ در سال ۱۹۴۵ به پایان می‌رسد و بعد از چهار سال، در سال ۱۹۸۵ دوباره آغاز می‌شود». و معلوم شد که این پیش‌بینی دقیق بود. در واقع، جنگ به شکلی کاملاً جدید و در ظاهری کاملاً متفاوت دوباره به سرزمین ما آمد – آن را «نوسازی» نامیدند، اما عواقب آن در نهایت حتی وحشتناکتر شد و در این جنگ، در یک جنگ ترکیبی که «سرد» نام داشت و شاید زشت‌ترین جنگ‌ها بود، شکست خوردیم. این جنگ فقط به ارزش‌های مادی، به جمعیت ضربه نزد – اگرچه مقیاس کلی ویرانی و تلفات هنوز توسط فرزندان ما تعیین نشده است، اگرچه حتی تصور خسارات انسانی ما از مرگ‌های نابه‌هنگام، کشته‌شدگان در جنگ‌های «گرم» محلی گرفته تا کسانی که بسادگی متولد نشده‌اند، دشوار است. این جنگ، اولاً شعور ما را از بین برد. ممکن است برخی‌ها اتحاد جماهیر شوروی را دوست داشته باشند و ممکن است برخی‌ها خوششان نیاید (اگرچه من نمی‌توانم تصور کنم که چگونه ممکن بود کشور ما را دوست نداشته باشند)، اما اکنون کاملاً آشکار است که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی مناسب‌ترین شکل وجودی روسیه تاریخی در دنیای واقعی بود و نه در دنیای اختراعی مبلغان لیبرال! کشور ما یک قلعه تسخیرناپذیر بود که بسیاری از مشکلات زمانه ما، در آن مضحک به نظر می‌رسید. تصور تبعیض علیه ورزشکاران ما به کلی غیرممکن بود. حتی جنبه ادعاها باعث خنده هومری [خنده خدایان در اشعار هومر. م] هم در بین رهبری کشور و هم در بین مردم می‌شد! **اتحاد جماهیر شوروی حق قوی را به دست آورد و این حق مورد قبول و احترام همه دولت‌های جهان بود.**

بنابراین، هم ما و هم دشمنانمان با حافظه تاریخی خیلی خوب کار می‌کردیم. و اگر ناگهان حافظه کسی مختل می‌شد، می‌توانستیم بدون هیچ مشکلی به او یادآوری کنیم.

افسوس که پس از آن، فاجعه‌ای به نام «بازسازی» به سرزمین ما آمد و به کابوس وحشتناکتر - «اصلاحات» فراروئید. ما - البته نه من و شما خوانندگان عزیز، بلکه، مقامات ما - شروع کردیم به القای این که دیگر دشمن نداریم، دیگر هیچ جنگی روی نخواهد داد، کافی است در قلعه بنشینیم و وقت آن است که مانند همه «کشورهای عادی فقط زندگی کنیم». از قضا، فهرست «کشورهای عادی» در تبلیغات آن زمان تقریباً به طور کامل با فهرست فعلی و کاملاً رسمی کشورهای غیردوست منطبق است و اکنون، طبق همه نظرسنجی‌ها، فقط حداقلی از جمعیت ما حاضرند آن‌ها را «عادی» بنامند. و ما از تاریخ به خاطر داریم سرنوشت کشورهای را که قصد داشتند «فقط زندگی کنند»، به سرعت و بدون مراسم تعیین شد. رومیان باستان می‌گفتند: «اگر صلح می‌خواهی برای جنگ آماده شو!» و این را هم می‌گفتند: «وای بر مغلوب!».

آنچه بر ما گذشت، مرا به یاد این حادثه سفر با قطار می‌اندازد: وقتی یک فرد سالم با چند همسفر حيله‌گر در حال سفر است، برای او مشروب می‌ریزند و همه از او تعریف می‌کنند؛ او چه آدم بزرگی است؛ چقدر باحال است و چقدر لازم است همه با هم دوست باشند. آن مرد می‌توانست همه این همسفران را با یک دست از قطار بیرون بیندازد، اما چطور ممکن است - بالاخره آن‌ها دوستان جدید و خیلی خوب و شاد هستند! و مرد بزرگ صبح از خواب بیدار می‌شود، دوستانش نیستند. همه رفته‌اند، شلوارش رفته، کیف پولش رفته، اسنادش رفته، سرش از درد می‌ترکد... مشروب حاوی کلونیدین بوده است. اما، در کل احساس خوشحالی می‌کند که حداقل زنده است! همینطور هم در مورد ما، طبق همان نظرسنجی‌های اجتماعی، هوشیاری سریع اتفاق می‌افتد! و چگونه می‌توانیم به هوش نیائیم! اگر اجداد ما که جان خود را برای ما دریغ نکردند، بدانند ما در چه دنیائی از خواب غفلت بیدار شدیم، باور نمی‌کنند! و حتی بدتر می‌شد اگر آن‌ها باور می‌کردند - من ابیاتی از شعر «تصنیف پرچم» الکساندر آندریویچ پروخانوف را به یاد می‌آورم که چگونگی پائین کشیدن پرچم سرخ از فراز کرملین را، همان پرچمی که اجداد ما زیر آن می‌جنگیدند، توضیح می‌دهد، همیشه اشک از چشمانم جاری می‌شود. همان پرچمی که بر فراز رایشتاگ به اهتزاز درآمد: «شنیدم پدرانی که در جنگ کشته می‌شوند، در مزار خود می‌گریند!»

فکر می‌کنم همه وقایعی را که همراه با هق‌هق گریه‌های پدران کشته شده ما در جنگ روی داد و تا زمان‌های اخیر ادامه یافت، با کلام تاراس بولبا می‌توان توصیف کرد: «پسرم، آیا پولندی‌ها به تو کمک کردند؟». بیداری و هوشیاری تلخ بود. به هر سو بنگری، همه جا گند است. پولندی‌ها وقت تلف نکردند و همانطور که گمان می‌رفت، تقریباً به روی کشور ما خط بطلان کشیدند.

اما اینجا، به قول معرف، مشکلی پیش آمد. ۹ مه، که به نام روز پیروزی نامگذاری شده، به مهمترین عید در کشور ما، به جشن بزرگی که واقعاً تمام ملت را متحد می‌کند، تبدیل شده است. اما روز ۲۲ جون، روز شروع جنگ کبیر میهنی، که اکنون در کشور ما به طور رسمی روز غم و اندوه نامیده می‌شود، حتی از وقایع اخیر مشهود است، که اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

فکر می‌کنم در رابطه با ۲۲ جون، اهمیت حافظه کمتر از غم و اندوه نیست. علاوه بر این، این حافظه نه تنها برای ما، بلکه برای دشمنان ما نیز مهم است. بله، دقیقاً، دشمنان ما! زیرا معلوم شد که دشمنان ما، حتی از نظر سرزمینی، جغرافیائی، دوباره در همان موقعیتی قرار گرفته‌اند که در طول جنگ کبیر میهنی قرار داشتند؛ آن‌ها دوباره همان اهداف را دنبال می‌کنند. اما، روش‌های آن‌ها به گفته کارشناسان، تا حدی به سردرگمی شباهت دارد. برای عموم آشکار

است که هیتلر خیال می‌کرد اتحاد جماهیر شوروی را در عرض چند ماه جنگ، نابود خواهد کرد و کشور ما را صرفاً مرحله دیگری در مسیر سلطه بر جهان تصور می‌کرد. البته، هیأت حاکمه بسیاری از کشورهای غربی نیز تقریباً به همین ترتیب فکر می‌کردند. اتفاقاً، شخصاً مطمئنم که اگر کشور ما مقاومت نمی‌کرد، تسلط بر جهان به یک هدف کاملاً دست یافتنی برای فاشیسم تبدیل می‌شد و تردید ندارم که اکثر کشورهای غربی بسادگی با شرایط پیشنهادی فاشیست‌ها بدون مقاومت جدی، موافقت می‌کردند.

خلاف تصور هیتلر، اتحاد جماهیر شوروی به جای نابودی در عرض چند ماه، تدبیر اندیشید، خود را متحول کرد و نه تنها در جنگ پیروز شد، بلکه از درون جنگ به عنوان یک دولت کاملاً متفاوت بیرون آمد - ابرقدرتی که بخش قابل توجهی از جهان را کنترل می‌کرد و حتی بخش بزرگتری نیز به سمت ما متمایل شدند.

با صراحت می‌گویم و یقین دارم کشور ما بی‌تردید، بدون به اصطلاح «متحدان» آن زمان، در قالب امریکا و انگلیس، فاشیست‌ها را شکست می‌داد. رهبران آن‌ها این را خوب می‌دانستند و به همین دلیل «جبهه دوم» را تا دیر نشده، باز کردند. برای چرچیل‌ها کاملاً واضح بود که ما بدون آن‌ها پیروز می‌شویم و تمام اروپا تحت کنترل ما خواهد بود. زیرا، احساسات طرفدار کمونیسم در فرانسه یا ایتالیا تا پایان جنگ کاملاً با احساسات اروپای شرقی قابل قیاس بود.

فکر می‌کنم در تاریخ بشر هرگز چنین زمان پایدار و پربراری مانند روزهای رقابت بین دو ابرقدرت، که هر یک توسط افراد مسؤول رهبری می‌شد، وجود نداشته است. بسیاری از آن‌ها بر اساس تجربه خود می‌دانستند که جنگ چیست. اما پس از نابودی قطب ما در نتیجه شکست در جنگ سرد، نه تنها صلح برقرار نشد، بلکه کاملاً به عکس! انگار زمین از مدار خود خارج شد. هیچ کشوری در جهان - هم دوستان، هم دشمنان ما و حتی «کشورهای بی‌طرف» - احساس امنیت و اطمینان به آینده را از دست دادند.

اکنون می‌بینیم و احساس می‌کنیم که چرا ۹ مه و ۲۲ جون بار دیگر برای مردم ما چنین معنایی پیدا کرده است. زیرا، غرب قصد دارد دوباره ما را در هم بکوبد و آن‌ها با همان گستاخی هیتلر قصد داشتند این کار را در عرض چند ماه انجام دهند. اما ممکن نشد و نخواهد شد. باز هم مانند همان زمان، می‌توان دگرگونی جامعه ما را دید و احساس کرد. البته من هیچ کس را ایده‌آلیزه نمی‌کنم. اما می‌بینم که اکنون فرآیندهای چند سویه را تجربه می‌کنیم، خط اصلی، به طور کلی کاملاً قابل مشاهده است - داوطلبانه یا غیرارادی، اما به طور عینی کشور ما در حال تمرکز، تغییر و تحول است. اگر بخواهم به نقل قول دیگر و قیاس دیگری اشاره کنم، خلاف سال ۱۹۹۱، سخنان ولادیمیر ویسوتسکی به ذهنم خطور می‌کند: «**مردگان ما، ما را در تنگنا رها نمی‌کنند، کشته شدگان نگهبان ما هستند!**» ما با سلاح‌های شوروی می‌جنگیم، از مجتمع نفت و گاز شوروی به معنای واقعی کلمه نیرو می‌گیریم، از جشن‌ها و اعیاد شوروی و تاریخ‌های به یاد ماندنی، تا دوستان جدید و قدیمی ما، که هر یک از ما برای کمکی که در زمان اتحاد جماهیر شوروی به آن‌ها ارائه دادیم، تشکر می‌کنند.

در اتحاد جماهیر شوروی می‌گفتند: «امیدواریم جنگی درنگیرد!» اما اکنون «جنگ است!» و جنگ فعلی برای ما مناسب‌تر است. به دست آوردن حق قوی بسیار دشوار، اما از دست دادنش آسان و بازپس‌گیری آن نیز بسیار دشوار است. متأسفانه، آزمون‌ها و حتی فجایع بسیار بیشتری در پیش روی ماست. زندگی همین است! اما من هیچ تردید ندارم که همه این آزمون‌ها، موجب تغییر ما و کشور ما خواهد بود و ما دوباره در جایگاه شایسته خود در جهان خواهیم ایستاد و امیدوارم مانند اتحاد جماهیر شوروی، ملت‌ها را بار دیگر به خود جذب کنیم. حافظه ما هم مثل غم و اندوه ما سلاح است! مطمئناً، ما باز هم پیروز خواهیم شد، پیروزی شایسته اجدادمان!

تارنمای «[ساوروس](http://sauros.ru)» - وب سایت رسمی ج.ک.ف.ر.

\*\*\*\*\*

\* - حقوق‌شناس، مدیر کانون وکلای مسکو، روزنامه‌نگار، عضو حزب کمونیست فدراسیون روسیه، دستیار ایوان  
ملنیکوف، معاون اول رئیس دومای دولتی